



قلمرو عمومی فضاهای شهری عرصه تعاملات اجتماعی



محمدسعید ایزدی
عضو هیئت‌علمی دانشگاه

فضاهای شهری یکی از عناصر مهم ساختار فضایی شهرها هستند که نقش مهمی در ارتقای کیفیت زندگی و رفاه افراد ساکن در شهرها دارند. فضاهای شهری به عنوان بخشی از فضای باز عمومی شهرها، به نوعی تبلور ماهیت زندگی جمعی و بستر تعاملات اجتماعی هستند. ریچارد راجرز در مقدمه کتاب «شهرها برای مردم» بیان کرده، شهرها مکان‌هایی هستند که مردم در آنجا یکدیگر را ملاقات می‌کنند، مبادله انجام می‌دهند، تبادل ایده می‌کنند و به‌سادگی در این عرصه استراحت کرده و از آن لذت می‌برند. قلمرو عمومی شهر، خیابان‌ها، میادین و پارک‌های آن هستند که بستر رخداد این فعالیت‌ها و تسریع‌کننده انجام این کارکردها محسوب می‌شوند. شهرها همانند کتاب قابل خواندن‌اند و طراحان شهری باید این زبان را درک کنند. خیابان، پیاده‌رو، میدان و پارک دستور زبان شهر هستند؛ این مکان‌ها ساختاری فراهم می‌کنند که شهرها را قادر به بازگشت به زندگی، ترغیب و تطبیق دادن فعالیت‌های متنوع از شکل آرام آن به مدل فعال و پرسروصدای آن می‌کنند. فضای شهری مهم‌ترین مکان برای رخداد وقایع اجتماعی و عرصه بروز عملکردهای مذهبی، سیاسی و ارتباطی است. فضای عمومی شهری صحنه‌ای است که نمایش زندگی شهروندی در معرض دید عموم قرار می‌گیرد و بستری برای فعالیت‌ها و عرصه پیونددهنده افراد جامعه است. فضاهای شهری بستر تعاملات اجتماعی و مراودات شهروندی است؛ از این رو نقش اساسی در شکل‌دهی به مشارکت‌های شهروندی و شکل‌گیری سرمایه اجتماعی دارد. مدنی‌پور معتقد است که فضای شهری، فضای خالی میان ساختمان‌ها نیست بلکه مفهومی است که محیط فیزیکی، افراد، رویدادها و همچنین روابط میان آنها را در بر می‌گیرد. فضاهای شهری در شکل‌گیری تصویر ذهنی و هویت بخشی به شهرها نقش و جایگاه ویژه‌ای دارند. دکتر غفاری در مقدمه کتاب «فضاهای عمومی و زندگی جمعی» تأکید می‌کند: «عرصه‌ها و فضاهای جمعی مطلوب و هماهنگ با فرهنگ، ویژگی‌ها و نیازهای اجتماعی و مناسب با شرایط محیطی را می‌توان ارزشی انکارناپذیر در مطلوبیت فضای زندگی شهری امروز به شمار آورد». در گزارشی با عنوان «مجمع جهانی شهرها- شهر سرزنده» تعریف ارائه شده برای شهر قابل زیست و سکونت چنین آمده است: این مفهوم به یک سیستم شهری اشاره دارد که در آن رفاه فیزیکی، اجتماعی و روانی و توسعه افراد و همه ساکنان مورد توجه و همکاری است. در این سیستم، فضاهای شهری مطلوب و دلپذیری که فرهنگ غنی را منعکس می‌کند، وجود دارند. اصول کلیدی در این ساختار عبارتند از: برابری، وقار، دسترسی، سرزندگی، مشارکت و مقتدرسازی».

در تحقق چنین ویژگی‌هایی ضرورت دارد فرایند تولید فضا در یک پیوستگی ساختاری، هم‌پیوندی سازمانی، هم‌راستایی موضوعی و محتوایی و حداکثر مشارکت تمامی کنشگران دخیل به‌ویژه شهروندان، طرح‌ریزی و اجرا شود. تأمین کیفیت‌های اساسی عرصه عمومی اعم از «کالبدی»، «عملکردی»، «اجتماعی» و «معنایی» در گرو «مدیریت» کارآمد این فرایند است.



بوی عیدی، بوی توپ، بوی کاغذ رنگی



سیدمحمد بهشتی
عضو شورای سیاست‌گذاری

طولانی‌ترین شب سال، شب عید است. شبی که یک ماهی طول می‌کشد. شبی برخلاف شب‌های دیگر شلوغ و پرمشغله. شبی مزدحم. شبی که خفتگان را بیدار می‌کند. شبی که با همه طولانی بودنش نمی‌فهمیم چطور گذشت. هیچ‌وقت نفهمیدیم. انگار که خواب دیده باشیم؛ از آن خواب‌ها که بو دارد، صدا دارد، رنگ دارد و نورانی است. از آن خواب‌ها که هر قدر می‌دویم به مقصد نمی‌رسیم. می‌خواهیم چیزی بخریم ولی پولمان را پیدا نمی‌کنیم. به محض به دست گرفتن هر چیز، از هم می‌پاشد. از آن خواب‌هایی که خودمان نیستیم و اراده‌ای نداریم. به بازار رفته‌ایم؛ بازارش کجاست؟ نمی‌دانم. چه شد سر از اینجا درآوردم. قاطی جمعیت می‌شویم. هل می‌دهند اما ناخوشایند نیست. لگد می‌کنند اما درد ندارد. شب است؛ شب عید. همه چیز عجب وضوحی دارد. همه چیز قشنگ‌تر است. می‌گویند خواب اغراق آمیز است؛ در خواب تشنگی بیشتر، غذا اشتها انگیزتر، معشوق خواستنی‌تر. جغاله‌بادام نوبر روی طبق‌ها بدجور چشمک می‌زند. توت‌فرنگی‌ها قرمز و یک‌دست. فلفل‌های رنگین؛ سفید، سبز، نارنجی. بوی سرکه می‌آید؛ ترشی لپته، هفت‌بیجار، سیرترشی، خیارشور را انگار که مادر بزرگ با دستان خودش انداخته، با دیدن‌شان هم بزاق ترشح می‌شود. آن بالا روی کاشی‌های آبی با نستعلیق سفید نوشته «ذوالفقاری»، «طیعی»، «فروشگاه آقارسول». آن دورتر مناره‌ها و گنبدی پیداست؛ درخشش‌اش روی نور را کم کرده. جای سوزن‌انداختن نیست. جمعیت در هم فرو می‌رود و از هم باز می‌شود، نفسی تازه می‌کند و دوباره در هم می‌رود. صداها نگرانند به گوش نرسند، پس بلندتر فریاد می‌زنند. یکی بر ویلچر نشست، راه را برایش باز می‌کنند. دیگری بچه در بغل دارد: «ببخشید، ببخشید». برمی‌گردند نگاه بچه‌اش می‌کنند و تصدقش می‌روند. چند پله به پایین و فضا باز می‌شود؛ بالایش نوشته «ورودی تکیه». در بهشت باز شده و میوه‌هایش ریخته این وسط. به! چه عطری! ادویه‌های تلنبارشده در گونی؛ گل‌سرخ، زردچوبه، فلفل قرمز و سیاه. سمفونی بوهای خوش. مردم در گوشه‌ی بیچ می‌کنند ولی انگار حرف دل ما را به زبان می‌آورند: «مامان گفت سنجد هم بخریم»، «سنبل باید توپر باشه و بنفش»، «سمنو فقط سمنوی عمه لپلا». فروشنده تگ‌های بلور از قشنگی‌های

پیشخوانش به ذوق آمده، سرخوش از خودش و ماهی‌هایش سلفی می‌گیرد. آجیل فروش هم به مردم حق می‌دهد آجیلش را فقط تماشا کنند. آجیل کیلویی دویست هزار تومان را کی می‌خرد. رفتارش موقر است مثل جواهر فروش؛ حنجره پاره نمی‌کند، مشغول تماشا و کیف است. می‌داند پسته‌اش، زمردی است تماشاگردنی نه خوردنی. همیشه همین‌طور بوده؛ زعفران طلا بوده، کشمش عقیق، زرشک یاقوت و بادام الماس. بیخود نیست که وقتی روی پلو می‌ریزیم می‌شود مرصع‌پلو. اینجا همه چیز تماشاگردنی است، نه خریدنی. این همه زیبایی، رنگ، عطر و طعم، از مری و معده و روده نمی‌گذرد. سنگین‌مان نمی‌کند. همه می‌شود کیف، می‌شود حظ. ما که اولش به قصد صید آمده بودیم، حالا با پای خودمان به دام افتاده‌ایم. تیرهایی از هر سو روان است. آن وسط یکی گرفتار سبزه‌ای شده، آن دیگری به دام ماهی قرمزی افتاده. هیچ چیز فروشی نیست، کسی قصد خرید ندارد، پولی هم ردوبدل نمی‌شود. اصلاً معلوم نیست کی به کی است؛ فروشنده سنبل می‌دهد و ذوق می‌خرد. نمی‌فهمیم زمان چطور گذشت. کی دیر شد. «نفهمیدم این همه پول چطور خرج شد»، «نفهمیدم چی شد سر از تجریش درآوردم». بسیار دویده‌ایم، بسیار خریده‌ایم، بسیار حساب‌کتاب کرده‌ایم، بسیار جاهایی با اراده رفته‌ایم ولی آخرش که جمع می‌زنیم سهم ما از زندگی همین بفهمی نفهمی‌هاست؛ لحظه‌هایی که نفهمیدیم چطور گذشت، پولی که نفهمیدیم چطور خرج شد، جاهایی که نفهمیدیم چطور رفتیم. درست همان پول‌ها بود که به جا خرج شد، همان اوقات بود که هدر نرفت و آن جاها که در بیخودی رفتیم بلاشک بهترین مقصد بود. ما به تجریش رفتیم؛ آنجا که هفت‌سینی به مقیاس یک شهر گسترده شده است. شب است. شب که می‌شود آن من سوداگر، فرصت طلب و برتری جوی ما به خواب می‌رود. آن من همیشه گرسنه، همیشه خسته، من دیگری ابراز وجود می‌کند. شب عید وقت خوابیدن «خود» و بیدار شدن «بیخودی» است. بیخودی‌ای سراسر شور، جنون و مستی. بیخودی‌ای که یادش می‌رود که چقدر محتمل چقدر است؛ گران است یا ارزان. یادش می‌رود که چقدر محتلم است دیگران به حقوقش تعدی کنند. بیخودی‌ای که وقتی نقاب از چهره برمی‌دارد، ما از خودمان در شگفت می‌شویم؛ چقدر آشناست و چقدر غریب. ما خودمان را در این خواب ملاقات می‌کنیم. آن خود دوست‌داشتنی‌مان را. این خواب مشترک همه ما ایرانیان است در شب طولانی عید. شب است؛ شب عید.